

وَاللَّهُ غَرِيمٌ  
به قول شهریار - که کاش با سر درون چنین سوره ای بسایری در برد

سروده بود - آسمان چون جمع شامان برایشان می کند در شکم

غریم نامه ات الهی زین شکست و سر از آن قلم نامه ات رسید

عبداللہ بیت زده و از خود رفته بودم که دست و ملامت به بیج روی بوکان غریم

سینوزیم خود را باز باقیه ام . عم از آن کفایت نمی کرد که آسمان

ببینم و محرم جانم را نیز از کفایم روبرو ؟ ... بار خیم شر که خورشید

و شکلی بی چاره نیست . پیر من نه که بر من می درم پوست ای دوست

به هر صورت امیدوارم روزگار بر تو بیستم روانه دارد سینوز چیست

به دیدار همه گوشه پایدار گاه است روشن نشده بود که دوباره رفت



به دیار بیکانه کشیدی ، و می دانم که چه کسی در چیزی نمی گویم ،  
که عسرت و صن در پی تو با منت زبانه می کشد ، دست نازنینم  
من سبزه همان عهد در ار را اگر چه کوتاه - فراوانش نمی کنم و به یاد دارم  
خودت بردی ، بی ریای ، بی خیز از آنچه در اطرافت می گذرد پیش  
کسی که از خواهی سنگی بیدار شده باشی و سبزه عسرت و مصلح  
خود را نتواند درک کند و در همین حالت از ایران رفتی و در این  
مردم پیش آمدن باریت بودی .

اما من ... به صبر تو صبرم کردم ، عزیزم در صحنم

ضارده ای نیست که عزادار نباشد ، عم و سر نعم می فرایم ؛



غم خوشتر و غم بیگانه  
اما زاله جان این را پس تویی تویم، تو که هم زنی  
و هم شاعر، من منوچهر را، سپهر را، از میان اینها آدمی که هر گل و هر گل  
انجمن کرده بودم، که بر روی سرتوب بود و در پیش می داشتم، باز هم تویی غمی  
که چه می گویم. دلم بر این سنگ شده است. این یکی را چه کنم؟

بر اینجور که با سبک را در تو نشستم، همان که گفتیم با قلم و در کرده بودم  
اما در سه سویی سرورم که یکی دوتا از نازده با می است می فرستم دیگر سبک  
نمی توانم بزنم فوق از صدای می خواهم که روزگار دیگر چه روزه اینچنین  
را نازنده ام به من نشان ندهد و دیگر هیچ نمی خواهم

به بهرست به درستان باران شاعران  
نذر حجابت سلام دارم

ضامنکده ای  
سی

از کسین نامه ات خوشتر کم می کند

۱۳۰۳